شرحی بر زندگی شهید دانشجو پرویز (مهدی) طریقی در گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید

# شهید طریقی در اخلاق همان انسان مدنظر اسلام بود

■ آرمان شریف

**شهید پرویز (مهدی) طریقی در سال ۱۳۴۱ متولد شد. یکی از همان جوانان دهه چهلی بود که عشق به امام خمینی(ره) و اهل بیت(ع) در وجودش زبانه می‌کشید و آنها را به سمت یک زندگی متعالی و سعادتمند هدایت می‌کرد. شهید طریقی از جنس همان جوانان سختکوشی بود که با همت بلندشان از انجام هر کاری برمی‌آمدند. با دست‌های خالی انقلاب کردند، در شرایط سخت اقتصادی تشکیل خانواده دادند و صاحب فرزند شدند، دانشگاه رفتند و با وجود تمام این مشکلات در جبهه مقابل دشمن بعثی جنگیدند. زندگی سالم و پاکی داشتند و از هر لحظه زندگی‌شان برای خودسازی استفاده می‌کردند. شهید طریقی در خرداد سال ۱۳۶۶ در منطقه شلمچه به شهادت رسید. همسر شهید در گفت‌وگو با «جوان» شرحی بر زندگی شهید پرویز (مهدی) طریقی دارد که در ادامه می‌خوانید.**

حسین زهره‌وند | آسیتم

**شما چگونه با شهید آشنا شدید و این آشنایی به وصلت ختم شد؟**

من ۱۷ ساله بودم و اصلاً تصمیم به ازدواج نداشتم. خواهر شهید در یک مجلس عروسی من را دیده و برای برادرش پسندیده بود. مدتی گذشت تا به خواستگاری‌ام آمدند. آن زمان خانه‌مان دو اتاق تودرتو داشت و خدا را گواه می‌گیرم که من وقتی وارد اتاق شدم یک هلال نوری دور سر شهید دیدم. من اصلاً قصد ازدواج نداشتم ولی همان جلسه اول زبانم بسته شد. تقریباً یک‌سال عقد بودیم. اولین جایی که عقد کردیم پیش امام بود. من به شهید طریقی گفته بودم من عقد را زمانی قبول دارم که امام عقدمان را بخواند. ایشان هم قبول کرد و فقط مدت زمانی برد تا امام ما را عقد کردند. روز عقد امام توصیه کردند که سعی کنید اطمینان همدیگر را جلب کنید و به هم اطمینان داشته باشید و اینکه در زندگی خیلی مهم است که نسبت به هم اطمینان داشته باشید. همچنین امام راجع به خودسازی توصیه کردند و گفتند سعی کنید در زندگی خودسازی داشته باشید. از این اتفاق من خیلی خوشحال بودم و در آن فضای معنوی نفسم در سینه‌ام حبس شده بود. این برایم خیلی ارزش داشت و به همسرم می‌گفتم اگر ازدواج با شما چیزی برای من داشته باشد همین که دستبوسی امام را کردیم برایم کافی است. خیلی در کنار هم نبودیم شاید دو سال؛ چون ایشان یک هفته نبود، یکی دو روز می‌آمد خانه و دوباره می‌رفت. آن زمان آقای طریقی محافظ مقامات بود و شغل حساسی داشت.

**خاطرتان است امام دیگر چه مواردی را به شما گفتند؟**

امام خیلی کم حرف می‌زدند. ما خیلی منتظر امام شدیم و جالب اینکه من با خودم گفته بودم شرطی برای امام بگذارم بعد آقایی آمدند گفتند امام عقد می‌کنند اما نباید شرط و شروطی بگذارید.

**مراسم عروسی‌تان به چه شکلی برگزار شد؟**

مراسم ازدواجمان خیلی ساده برگزار شد. شهید طریقی روز عروسی گفته بود من کت و شلوار نمی‌پوشم و همان لباس فرم سپاه را پوشید. اجازه هم نداد هیچ موسیقی پخش شود. هنگام عکس گرفتن به من گفت چادر سرت کن و صورتت را بپوشان. من هم چادر سرم کردم و رویم را گرفتم. من هم لباس تهیه نکرده بودم و یکی از دوستانم لباس خودش را آورد و مرا به آرایشگاه برد. ماشین خودش را هم از تعمیرگاه آورد و از کسی ماشین نگرفت. خیلی مقید بود که زیر بار منت کسی نرود. همانطور که اسلام هم خیلی سفارش کرده بود نمی‌خواست بیخودی خودش را وامدار احدی کند. تا آنجایی که می‌توانست از اموال خودش استفاده می‌کرد و شخصیت خیلی مستقلی داشت. شاید الان برای جوانان برگزاری چنین مراسم عروسی قابل تصور نباشد ولی برای من و شهید این چیزها عادی بود.

**نسل شما چطور آنقدر ساده‌زیست و معنوی بودند؟**

شرایط آن زمان، وجود حضرت امام، آن دعاها و مراسم‌هایی که خالصانه برگزار می‌شد خیلی روی جوانان تأثیر می‌گذاشت. شخصیت امام خیلی روی ما تأثیرگذار بود. وقتی از تلویزیون امام را می‌دیدیم مثل باران اشک می‌ریختیم و منقلب می‌شدیم. آنقدر امام و نفسش روی بچه‌های نسل تأثیر داشت. همه این موارد را من از نفس قدسی و نفس مسیحایی امام می‌دانم که همه را زنده کرد. جوانان با یک تلنگر، اشاره و کلام، راهشان عوض می‌شود و امام با آن نفس مسیحایی همه را جذب کرد. وقتی از طریق تلویزیون پای صحبت‌های امام می‌نشستم به کلام به کلام امام توجه می‌کردم و با همه وجودم می‌نشستم گوش جان می‌دادم. فکر می‌کنم وجود امام پاک، قدسی و ملکوتی بود. کلام امام بیهوده نبود و با حرف‌هایشان همه را جذب می‌کردند. ۹۰ درصد جوان‌های دهه ۴۰ عاشق امام بودند.

**اوایل ازدواج کدام ویژگی شهید برایتان خیلی جالب بود؟**

اذان را که می‌گفتند آقا مهدی هر کجا که بود می‌ایستاد و نمازش را می‌خواند. کاری نداشت که کی نگاهش می‌کند و کی نگاهش نمی‌کند، مقوا و روزنامه‌ای گیر می‌آورد و نمازش را می‌خواند. ایشان همیشه دائم‌الوضو بود و با وضو می‌خوابید و نماز اول وقت خواندن را به بقیه هم سفارش می‌کرد. یک بار که همراهش بودم هنگام اذان در میدان انقلاب پارک کرد و نمازش را خواند. یک بار دیگر که ساختمان‌سازی داشت و با هم سر ساختمان می‌رفتیم همین که اذان را می‌گفتند دیگر کار نداشت که چه کسی هست و چه کسی نیست، یک گوشه برای خودش یک مقوا می‌انداخت و نمازش را می‌خواند. محرم و نامحرم را خیلی شدید رعایت می‌کرد. اگر جایی نامحرمی بود اصلاً سرش را بلند نمی‌کرد. سرش مدام پایین بود. اگر یک ساعت در جمع فامیل‌های من بود دائم سرش پایین بود و جایی را نگاه نمی‌کرد. اهل نماز شب هم بود و همیشه نماز شب‌هایش را می‌خواند. بسیار زیبا قنوت می‌خواند و من قنوتش را خیلی دوست داشتم و گاهی اوقات می‌نشستم و مناجات‌هایش را گوش می‌کردم. معمولاً در قنوت‌هایش گریه می‌کرد و دعاهای مختلف را می‌خواند و اشک می‌ریخت. خیلی هم قنوتش طولانی بود. با شنیدن اسم حضرت زهرا(س) عشق می‌کرد و از حضرت زهرا(س) که حرف می‌زد چطور عاشق و دلداده است. هر وقت می‌خواست حرف بزند، صحبت‌هایش را با «رب شرح لی صدری و یسرلی امری واحلل عقدت من لسانی» شروع می‌کرد و دائم وِرد زبانش بود. خیلی حسابگر و دقیق بود. مثلاً اگر ۱۵۰ تومان یا ۱۵ تومان

> بچه‌های انقلاب در جنگ عرفانشان کامل‌تر شد. بچه‌های انقلاب بچه‌هایی بودند که واقعاً نیروی غیبی حمایت و کنترلشان می‌کرد و آنها را بالا می‌آورد. جنگ را همان بچه‌های انقلاب حفظ کردند. آقا مهدی خیلی ولایی بود و چپ و راست را اصلاً قبول نداشت و می‌گفت مسیر ما مسیر امام و حرف فقط حرف امام است

به میوه‌فروش سر کوچه‌مان بدهکار بود، وقتی می‌خواست به جبهه برود برایم نوشته بود که این‌جا آنقدر بدهکاری دارم. هفتمش نشده بود تمام چیزهایی را که به من گفته بود سریع انجام دادم. با حالی که داشتم به میوه‌فروشی رفتم و پولش را دادم. روی حق‌الناس خیلی حساس بود و رعایت می‌کرد.

**با وجود سختی‌های اقتصادی که اشاره کردید از زندگی مشترک با شهید راضی بودید؟**

خیلی راضی بودم. شاید ما اگر همه روزهای چهار سال زندگی مشترکمان را با هم جمع کنیم به اندازه دو سال در کنار هم نبودیم. زمان‌هایی که در خانه حضور داشت در همه کارها کمک می‌کرد و هر روز با هم بیرون می‌رفتیم. شهید واقعاً خدایی زندگی می‌کرد. هم با فرزندمان خیلی خوب بود و هم اهل دستور دادن به کسی نبود. مثلاً اگر من کنار تلویزیون نشسته بودم و خودش در اتاق بود و می‌خواست صدای تلویزیون را کم کند به من نمی‌گفت و خودش می‌آمد تلویزیون را کم می‌کرد و می‌رفت. به هیچ عنوان به یاد ندارم به من کاری را گفته باشد. همه کارها از جمله کارهای شخصی‌اش را خودش انجام می‌داد و به کسی دستور نمی‌داد. الان که می‌بینم می‌فهمم همان انسانی بود که اسلام از منظر اخلاقی سفارش کرده بود. رفتارش با پدر و مادرش هم خیلی خوب و پسندیده بود. پسرمان، آقا مجتبی سال ۶۳ به دنیا آمد و پدرش سال ۶۶ به جبهه رفت. قبل از اینکه به جبهه برود از طرف سپاه، زمینی داده بودند و ایشان همراه دو نفر دیگر مشغول ساختمان‌سازی بودند. سال دوم یا سوم دانشگاه هم بود. من گفتم شما که داری به جبهه می‌روی حالا این خانه ساختنت چه بود؟ جواب داد برای تو دارم می‌سازم، برای تو می‌سازم بعد از من آواره نباشی. می‌خندید و می‌گفت بالاخره باید زندگی کنی، باید زندگی کرد.

**چه سالی وارد سپاه شدند؟**

سال ۵۹ وارد سپاه شد و در حفاظت مشغول به کار شد. وقتی هم به جبهه رفت از لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) به جبهه اعزام شد. بچه‌های انقلاب در جنگ عرفانشان کامل‌تر شد. بچه‌های انقلاب بچه‌هایی بودند که واقعاً نیروی غیبی حمایت و کنترلشان می‌کرد و آنها را بالا می‌آورد. جنگ را همان بچه‌های انقلاب حفظ کردند. آقا مهدی خیلی ولایی بود و چپ و راست را اصلاً قبول نداشت و می‌گفت مسیر ما مسیر امام و حرف فقط حرف امام است.

**شهید طریقی در دانشگاه مشغول تحصیل بودند؟**

بعد از ازدواج کردن خیلی دنبال درس بود. در کنکور شرکت کرد و رشته گفتار درمانی قبول شد. کتاب‌هایش را می‌آورد و درس می‌خواند. کتاب‌های پزشکی بود و خیلی با علاقه درس‌هایش را می‌خواند. فرزندمان که به دنیا آمد آقا مهدی هم دانشگاه قبول شد و به همین دلیل می‌گفت پسرمان خوش‌قدم است.

**در کدام مقطع جنگ به جبهه اعزام شدند؟**

قبل از ازدواج از سال ۵۹ تا ۶۱ به جبهه رفته بود. بعد از اینکه با من ازدواج کرد تا سال ۶۶ به جبهه نرفت. سال ۶۶ که عازم جبهه شد همان سال در شلمچه به شهادت رسید. زمانی که می‌خواست به جبهه برود دانشگاه می‌گفت نباید بروی. خیلی تلاش کرد از طریق بسیج دانشگاه برود که موفق نشد. گفتند در حال حاضر در جبهه‌ها عملیاتی نیست و نیاز به اعزام نیرو وجود ندارد و شما باید درست را ادامه بدهی. شرایط خودش هم خیلی مساعد نبود. در حال ساختن خانه بود و بچه کوچک هم داشتیم ولی می‌گفت باید بروم. پدر و مادر شهید هم می‌گفتند نرو، عملیات خاصی هم در آن سال نبود و جبهه‌ها نیرویی لازم نداشتند و سپاه هم گفته بود نباید بروی و ما نیرو لازم نداریم. با این حال به عنوان نیروی بسیجی عادی خودش را معرفی کرده بود و به خاطر همین هنگام شهادت شناسایی‌اش سخت شده بود. می‌گفت من نمی‌توانم بایستم و به جبهه نروم. ۸ خرداد ۶۶ به شهادت رسید. مدت زمان حضورش در جبهه خیلی طولانی نبود و چند هفته پس از اعزام به جبهه شهید شد.

**آخرین دیدارتان با شهید را به یاد دارید که چه فضایی بین‌تان برقرار بود؟**

شبی که می‌خواست به جبهه برود برای من گردنبند طلا خریده بود. خیلی هم زیبا بود. خیلی به من اهمیت می‌داد، می‌گفت نبینم گریه کنی بعد همانطور که از پله‌ها می‌رفت ایستاد و نگاه کرد. نگاه آخرش را هیچ وقت یادم نمی‌رود، هیچ چیزی نگفت فقط ایستاد، نگاه خیلی خاصی کرد و رفت. مدتی از هم خبر نداشتیم، دلم خیلی شور می‌زد. می‌گفتم خدایا چه کار کنم و چطور از وضعیتش با خبر شوم. از طریق نامه و کسانی که به جبهه می‌رفتند به دنبال کسب خبر از وضعیت آقا مهدی بودیم. ایشان غسل جمعه‌اش هیچ‌وقت یادش نمی‌رفت. همرزمانش می‌گفتند در جبهه رفت غسل جمعه‌اش را کرد و آمد. روز عید فطر هم بود و نمی‌دانم نماز عید را خواند یا نه. می‌گفتند که شهید برای پرسیدن موضوعی به سنگر یکی از بچه‌ها رفته بود که خمپاره می‌آید و ترکش خمپاره از پشت تمام بدنش را سوراخ سوراخ می‌کند. به قول یکی از دوستانش اگر زنده می‌ماند از گردن به پایین قطع نخاع می‌شد چون قسمت نخاعش ترکش خورده بود. رزمندگان تعریف می‌کنند با صورت روی زمین می‌افتد و بعد بلافاصله پیکرش را در پتو می‌گذارند و با آمبولانس به بیمارستان صحرایی می‌برند. گویا در راه فقط سه بار گفته یاعلی و به شهادت رسیده است.

**چه زمانی متوجه شهادتشان شدید؟**

پیکر شهید ۱۵ روز در سردخانه مانده بود و شناسایی نمی‌شد. از روی پلاکش نام خانوادگی‌اش را ظریفی می‌خواندند و می‌گفتند رزمنده‌ای با این نام نداشتیم. چند تا از بچه‌های دانشکده وقتی می‌بینند پیکر شهید هنوز برنگشته است سراغ پدر شهید می‌آیند و می‌گویند مهدی شهید شده است و تازه آنجا

> پای مزار مهدی یک شهید گمنام است که خیلی به آن شهید ارادت خاصی دارم. هر وقت به بهشت زهرا می‌روم روی مزارش آب می‌ریزم و با شهید حال و احوال می‌کنم و می‌گویم شب اول قبرم اولین کسی که می‌خواهم ببینم شما هستید. همیشه احساس می‌کنم این شهدا در عین گمنامی خیلی نامدارند. قطعه شهدای بهشت زهرا یک حال و هوای دیگری دارد و حال آدم را خیلی خوب می‌کند

متوجه شهادتش می‌شوند. خلاصه پیگیری می‌کنند و می‌بینند که پیکر شهید در سردخانه است و بعد خانواده برای شناسایی می‌روند.

**چطور شما متوجه شهادتشان شدید؟**

من خانه پدرم بودم که دیدم خواهرشوهرم دنبالم آمده و می‌گوید حاضر شو برویم. من گفتم کجا برویم؟ با مِن‌مِن گفت مهدی تلفن زده و دنبال تو می‌گردد. این را که گفت من سریع پا شدم و دویدم تا حاضر شوم. می‌خواستم چادرم را سرم کنم که دیدم چشم‌های خواهرشوهرم قرمز است. گفتم چرا چشمانت قرمز است تو به من دروغ می‌گویی و چیزی را پنهان می‌کنی؟ اولش مدام انکار می‌کرد و من اصرار می‌کردم که چرا چشمانت قرمز است. ناگهان گفتم تو دروغ می‌گویی و مهدی شهید شده که دیدم چشمانش پر شد و شروع به گریه کرد. من دیگر حال خودم را نفهمیدم. جیغ می‌زدم و می‌گفتم مهدی شهید شده و من منتظرش بودم. پس از مدتی که حالم بهتر شد به خانه پدر شهید رفتم. وقتی پیکرش را دیدم چیزی نگفتم و فقط نگاهش کردم. خیلی بی‌تاب بودم و می‌گفتم من باید او را ببینم. دیگران می‌گفتند نه زخمی است ولی من می‌گفتم باید با او حرف بزنم و خداحافظی کنم. خراش‌های روی صورت و دستش را دیدم و همینطور اشک می‌ریختم. هر حرفی داشتم توی دلم گفتم و جلوی کسی چیزی نگفتم. فقط همینطوری دست کشیدم روی صورتش و با شهید حرف زدم. خیلی راحت و زیبا خوابیده بود. لحظه‌ای که روی سنگ غسالخانه در حال شستن پیکرش بودند خیلی بی‌قراری می‌کردم که می‌خواهم مهدی را ببینم. اما وقتی داخل رفتم انگار آب روی آتش بودم یکدفعه آرام شدم. یکدفعه انگار چیزی در وجودم خاموش و ساکت شد. آن لحظه با هیجان و غم زیادی داخل رفتم و فقط می‌خواستم با جیغ و گریه خودم را خالی کنم ولی همین که صورتش را نگاه کردم و به صورتش دست کشیدم فقط اشکم می‌آمد و خیلی آرام بودم.

**فکر می‌کردید همسرتان یک روز شهید شوند؟**

انگار که می‌دانستم شهید می‌شود چون واقعاً لایقش بود. ایشان کوچک‌ترین ظلم و بدی در زندگی به کسی نکرد و به همه خیلی احترام می‌گذاشت.

**از دوستانشان هم کسی شهید شده بود؟**

بله، شهید فرامرز مغنتی از دوستان شهید طریقی بود که به شهادت رسید. ایشان هم چه شهید نازنینی بود. کسی بود که در امریکا درس می‌خواند و مهندس هم شده بود ولی وقتی جنگ شروع می‌شود به ایران می‌آید و به جبهه می‌رود.

**مزار شهید در کدام قطعه بهشت زهرا قرار دارد؟**

مزارش در قطعه ۴۹ بهشت زهرا قرار دارد. پای مزار مهدی یک شهید گمنام است که خیلی به آن شهید ارادت خاصی دارم. هر وقت به بهشت زهرا می‌روم روی مزارش آب می‌ریزم و با شهید حال و احوال می‌کنم و می‌گویم شب اول قبرم اولین کسی که می‌خواهم ببینم شما هستید. همیشه احساس می‌کنم این شهدا در عین گمنامی خیلی نامدارند. قطعه شهدای بهشت زهرا یک حال و هوای دیگری دارد و حال آدم را خیلی خوب می‌کند.

## جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۸۸۶

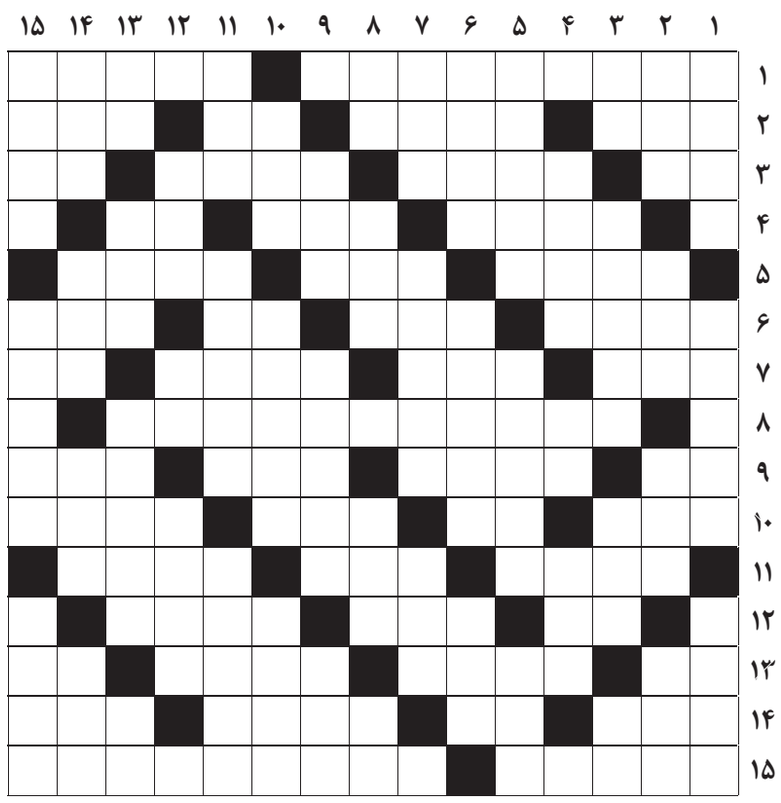

### از راست به چپ

■ ۱- رمانی از دوبالزاک، نویسنده بنام فرانسوی که در آن زشتی خساست را به خوبی بیان می‌کند- لقب وزیران قاجاری ■ ۲- بانگ درندگان- نردبان- تن‌پوش مردانه- دمیدن با دهان ■ ۳- کالای دربسته- سزاوار- تمدن مبدع خط میخی- از نت‌ها ■ ۴- آتش‌گیره- پرنده‌ای کوچک‌تر از گنجشک- کاغذ چاپ ■ ۵- نوعی شیرینی- بخشش- نشستن برای شکار ■ ۶- یک بارسا- میوه مناطق گرمسیر- علامت مفعول- از بت‌ها ■ ۷- ملی‌پوش والیبال- از گناهان کبیره- کمان چهره- اجاق شیرینی پزی ■ ۸- گلزن سوئدی آث میلان ■ ۹- لام انگلیسی- صمغ سوزاندنی خوشبو- بیخ آستین- داخل کتاب ■ ۱۰- زرنگ- حرف دهن‌کجی- لباس جراحان- چوب ویولن ■ ۱۱- پدر حضرت ابراهیم- پاره آتش- زغال ■ ۱۲- تصدیق ایتالیایی- پیچش شکم و درد آن- جدید ■ ۱۳- از مصالح ساختمانی- با پریدن آن برق می‌رود- پایتخت لیدیه- حرف فقدان ■ ۱۴- گل خوشبو- همسر اسکارلت- قسمت ملودیک اپرا- آیینه مقعر ■ ۱۵- نوعی طبل دوتایی- گرفتار نیرنگ شدن

### از بالا به پایین

■ ۱- تنگه- کارزار- گوهر جواهر نشین ■ ۲- میدانی قدیمی در تهران- سال آذری- وسیله‌ای در ترمز- دارنده اضافه وزن ■ ۳- پنج آذری- پاکان- ابزار دروکردن- نیم ساعت! ■ ۴- شهری در کهگیلویه و بویراحمد- مدافع فوتبال- زمین پر آب و علف ■ ۵- سوغات نطنز- آرسنیک- یار مشهدی ■ ۶- سیم و کابل- نداهنده- دشتی در ایران ■ ۷- مقابل فتق- سنگ‌های قیمتی- شیفتگی ■ ۸- از اقمار مشتری- رستگاری- اگزما- صدمتر مربع ■ ۹- رود مدرک- گذران- رشته و مجموعه ■ ۱۰- سفر ایل- قاپیدن- جانشین ■ ۱۱- ذره بنیادین- تنها رود قابل کشتیرانی ایران- منفذ و رخنه ■ ۱۲- ایتالیای قدیم- او- تأکید شده ■ ۱۳- حرف تنفر- همراه کلنگ- در دفاع مقدس فرمانده جنگ‌های نامنظم بود- ناشنوا ■ ۱۴- جغد- سوراخ شکم- همراه توپ- حرکت هوا ■ ۱۵- صحیفه- دوبیتی- گریه و زاری

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۸ | ۵ | ۲ | | | | | | ۱ |
| | | | | | | ۶ | ۴ | |
| | | | ۸ | | ۱ | | | |
| | ۷ | ۴ | | | ۳ | | | |
| | | | | | | ۳ | ۶ | |
| | | ۳ | | ۵ | ۲ | | | |
| | | | | | | ۸ | | ۴ |
| | | | ۱ | | ۹ | | | |
| ۵ | ۳ | | | | | | ۲ | |

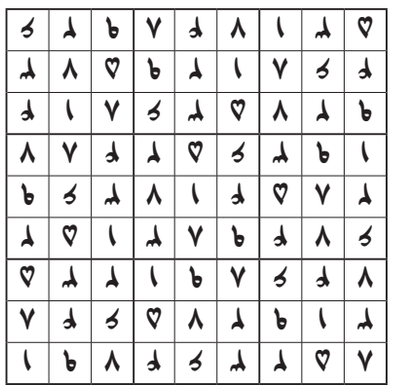

### جدول کلمات متقاطع
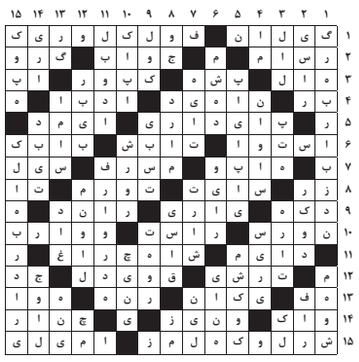
پاسخ جدول شماره ۵۸۸۵